



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۶/۱۰

م، نعیم بارز

اندیشه چیست و اندیشمند کیست؟!

طبیعتاً یک ماده و پدیده ای به نام مغز یا ذهن، ارگانیزم پیچیده ای است در بدن انسان که به صورت متعارف خودکار یا اتوماتیک در فعالیت است، آنچه را که از طریق چشم، گوش بینی و حواس دریافت می دارد، پس از تحلیل و تشخیص، تحت فرمان آن، انسان عمل می کند و همزمان موضوعات و مسائل را در جایگاهی به نام حافظه یا آرشیف اطلاعات خود می سپارد.

گفته می شود مغز همه انسان ها از نظر وزن و حجم یکسان نبوده، همچنان از لحاظ سرعت و طاقت کار، کم و بیش فرق می کند. البته نقش غذا ها و تربیت خوب و سالم به خصوص در دوران کودکی به رشد و توانایی و سرعت کار مغز اهمیت دارد.

در فرانسه که از جمله کشورهای متمدن و پیشرفته جهان شناخته می شود، بعضی فامیل ها برای معلوم نمودن درجه فعالیت مغز اولاد شان نزد داکتر مخصوص مراجعه می کنند تا با گذراندن یک آزمایش ساده سؤال و جواب از طفل، نظر داکتر را دریابند که سرعت مغز فرزند شان در چه حدی است. اما شناختن استعداد مغزی و سرعت کار آن چندان مهم نخواهد بود، بلکه به کارگیری مثبت از آن مهمتر است.

در این ارتباط بی تردید نحوه رفتار خانواده، شرایط اقتصادی و اجتماعی تأثیر گذار بوده و از همه مهمتر نقش آزادی در تبارز استعداد ها و نتایج فعالیت انسان ها اهمیت به سزایی می تواند داشته باشد.

در مورد ساختار بسیار پیچیده و نحوه اجرای وظایف دقیق مغز انسان صلاحیت ابراز نظر علمی را در خود نمی بینم. در اینجا موضوع «اندیشه و اندیشمند» مطرح است که از دیدگاه فرهنگی به بحث گرفته می شود:

آقای ولی آریا! تحت عنوان «پیرامون فراگیری اندیشیدن» در صفحه اول مقاله خود می نویسد: «آنچه آقای سید هاشم سدید از اندیشیدن استنباط خود را بیان می کند مبین آن است که اندیشیدن شیوه خاصی از اندیشیدن است . . . و اندیشیدن را یک پدیده مجرد ذهن اندیشمند می خواهد ببیند، در حالیکه اندیشه یک پدیده مجرد و مستقل در ذهن اندیشمند نیست، یعنی اندیشه یک تفکر محض نیست، بلکه تداوم یک تفکر تاریخی است که در اندیشمند تبلور می یابد، چنانچه ریشه تفکرات اسپینوزا را در مورد جوهر و یا خدا می توان تا «کتگوریا» (تصنیف) ارسطو دنبال کرد. . .»

آقای آریا به گفته شما: آقای سدید «اندیشیدن» را موضوع خاصی دیده نه عام و تاریخی. آنطوری که شما فکر می کنید. به برداشت من فکر می کنم درک آقای سدید درک درستی است، مگر به گونه ای که شما آقای آریا گفته اید: «یک تحصیل کرده و کارمند رشته اقتصاد و غیره هر کدام در کار خود اندیشمند گفته می شوند»

در پاخ باید گفت: اندیشیدن و اندیشمند بودن صرفاً مختص انسان تحصیل کرده نیست، انسان بی سواد و کم سواد هم می تواند بیندیشد و به انسان اندیشمندی مبدل شود، موضوع «اندیشه و اندیشمند» در ارتباط به آزاد اندیشی و یا فکری در قید و بند بودن

مطرح است. یعنی شناخت انسان از خود و طبیعت و جامعه ای که در آن زندگی می کند. از دو دیدگاه مطرح است، یکی فکر بسته بر محور «دینی» و دیگری فکر آزاد و مستقل بر محور علم مطرح است.

از نگاه دینی که اصل و جوهر شاخت «خدا» است از طریق گرفتن کلام و ارشاد انسان به معرفت متعالی می رسد که آقای آریا نیز به آن معتقد است.

اما نظر دیگر فلسفی و علمی است که قبلاً اندیشه فلسفی دیکارت را به سایت وزین «آریانا افغانستان آنلاین» ارائه نموده ام اکنون در اینجا مختصراً نقل قول می کنم که از نظر "رونی دیکارت" او اندیشه و عامل اصلی شناخت را در ذهن انسان دیده است و گفته می شود: «"رونی دیکارت" در باره شناخت، پیش از "گلیلی" (Galilée) و "نیوتن" نخستین کسی بوده که فورمول عمومی قانون ماندگاری را به دست داده است. "دیکارت" برخلاف "ارشمیدس" پی برده است که پایه استوار قدرت علم را نه در طبیعت بلکه در شناسایی، یعنی در ذهن انسان باید جست و یافت.

"دیکارت" به عنوان بنیان گذار سوپژکتیویته نوین ناگذیر خدا را به عنوان رابط از میان انسان و جهان بر می دارد، یعنی سوژه را بیواسطه در برابر اُبژه می نهد. مسلم خواهد شد که "دیکارت" در رابطه انسانی و جهان، دید علمی را جانشین بینش دینی کرده است، بینش دینی که رابطه اش به جهان همیشه از طریق قدسی با کلام اوست.

سوپژکتیویته یعنی حذف رابطه از میان سوژه (انسان) در برابر اُبژه شناسائی شبکه جهان یا طبیعت باشد، سوپژکتیویته در غایت خود تنهائی به معنای اتکای مطلق انسان به خود در برابر جهان است که سوای اوست و اُبژه اوست.

اگر انسان در ماهیتش اندیشه باشد و اندیشه خود و در خود متکی باشد، معنی اش اینست که انسان به منزله اندیشه متکی بر خود مطلقاً تنهاست، یعنی رابطه اش با جهان خارج از هر گونه وساطت یا هرگونه رابطه است، بر عکس پندار دینی که واسطه ای لازمه پندار دینی (پیغمبر و امامان) هستند.

اما انسان با این خصلت فلسفی علمی و دیکارتهی اش، بدین معنی نیست که بر طبق ذهن و طبیعت ذاتی خود اندیشمند و فیلسوف بار آید. بلکه اندیشمند شدن از یکسو مساعد بودن شرایط و امکانات و از سوی دیگر اراده مستقل و استفاده از ذهن خدا گونه خود است.

مگر به گونه ای که آقای آریا فرموده اند هر تحصیل کرده و هر شخص در کار مسلکی خود انسان اندیشمند شناخته می شود. البته تحصیل و داشتن اطلاعات انسان را یاری می رساند تا با ذهن روشن، دقیق تر و خوب تر بیندیشد، ولی این بدان معنی نیست که هر تحصیل دیده و یا هر متخصص رشته اقتصاد و غیره انسان اندیشمند شناخته شود. و انسان بی سواد و یا کم سواد نتواند بدون مطالعه دوره های تکامل تاریخی بیندیشد و از خود خلاقیت نشان دهد.

و این بدان معنی نیست که هر فردی برای اندیشمند شدن از همان راه و روش فیلسوفان بگذرد تا انسان اندیشمند شناخته شود.

باید گفت: حتی یک دهقان بی سواد، فلسفه نخوانده و با تیوری های علمی آشنا نبوده هم می تواند بیندیشد و با اندیشیدن در کشت و کار خود تحول به وجود آورد و همین طور از میان صدها کارگر فنی احتمالاً بعضی با اندیشیدن در شغل خود می تواند از خود ابتکار نشان دهد و با طرح و ابتکار اسباب و ابزار بهتر تولید نماید و یک کارگر اندیشمند شناخته شود.

در بخش کار فکری مثال برجسته تاریخی سقراط است که شغل سنگ تراشی داشت و سواد نوشتن هم نداشت کتابی از او هم بجا نمانده است اما در جامعه آزاد یونان در اثر خصلت اندیشیدن به یک فیلسوف نام و نشان داری مبدل شد.

در جهان امروز در هر کشوری و در هر رشته ای متخصصین، انجیزان و دوکتوران به وفور وجود دارند، که طبق حرفه خود کار می کنند، اما آنها به صرف اینکه تحصیل کرده و در رشته ای که آموخته اند و کار می کنند همه اندیشمند گفته نمی شوند.

در آن طیف تحصیل کرده ها و حرفه ای ها کسی به حیث اندیشمند شناخته می شود که استعداد و ابتکار خاصی از خود نشان دهد در آن صورت میتوان آن شخص را انسان اندیش ورز و اندیشمند نامید. این نوع انسانهای اندیشمند معمولاً در جوامع صنعتی پیشرفته جای شان تا حدودی در مکاتب و مؤسسات تحقیقاتی مشخص گردیده در آنجا هست، که انسان با استعداد در آزادی کامل و امکانات مثل لابراتوارها، آزمایشگاه ها و به کارگیری توانایی خود که همانا اندیشیدن و نقد منطقی و علمی است. میتواند در موضوع و مسایل تغییر و تحول بوجود آورد و قادر به نوآوری و اختراع شده و بحیث انسان اندیشمند شناخته شود.

تجربه نشان داده است که به صورت فردی هم انسان اندیشمند با زحمت و پشت کار و امکانات کم و بیش می تواند از خود خلاقیت و دست آورد باور نکردنی ارائه دهد.

موضوع و سؤال اصلی در بحث «اندیشه و اندیشمند» باید بر این محور استوار باشد که «اندیشه» و اندیشه آزاد چه تأثیری در فرهنگ و روند سیاسی جامعه از خود بر جا می گذارد؟ در همین زمینه می خواهم با استفاده از سه نوع کتاب تحقیقی آقای آرامش دوستدار تحت عنوان «درخشش های تیره»، «امتناع تفکر در فرهنگ دینی» و «ملاحظات فلسفی در دین و علم» این بحث را دنبال نمایم.

دوکتور "آرامش دوستدار" که در سال ۱۳۱۰ در تهران متولد شده است، در سال ۱۳۳۷ جهت تحصیل به المان رفته و در سال ۱۳۵۰ خورشیدی دیپلم دوکتورای خود را در رشته اصلی فلسفه و رشته جانبی روان شناسی تطبیقی را از پوهنتون بن المان بدست آورده است. عنوان رساله دوکتورای وی «رابطه اخلاق و اراده سلطه گرا در آثار نیچه است.

در اینجا عجلتاً با استفاده از کتاب «ملاحظات فلسفی در دین و علم» اشاره های خواهم داشت:

دوستدار ادیان کهن حوزه فرهنگی ما افغان ها، ایرانی ها و دیگران را جهان بینی زرتشتی می داند و روال ما را نسبت به جهان از آغاز دینی دیده که این پندار دینی در مواجهه بعدی و علنی با اسلام در واقع با پندار دینی نا خویش آیند دیگری می آمیزد که وجه مشترک شان فقط دینیت آنهاست.

فشرده سخنان آرامش دوستدار، چنین است:

از نظر دینی چون بینش دینی وابسته کلام قدسی است، به روایت کتاب های آسمانی گفته می شود، فلان امر چنین بوده، چنین هست و چنین خواهد بود، معنایش این می شود که هرگونه پرسشی را در نهاد خود غیر ممکن ساخته است و در واقع پاسخ نیست بلکه کلام مطلق است و کلام به همین علت هرگز تفکر فلسفی نیست، تعیین ماهیت پرسیدن در روال دینی احکام قاطع است و در فلسفه، تفکر وقتی فلسفی است که در برابر پرسش جواب منطقی و عقلانی ارائه نماید و در آن استوار بماند. تفکری که در تسخیر حیاتی پرسش باقی نماند فلسفی نیست بر عکس پاسخ در بینش دینی، پاسخ فلسفی نه فقط ماهیت پرسش را نفی نمی کند یا ناپایدار نمی سازد و مورد پرسش را سهل تر نمی نماید بلکه آن را پیچیده تر و دشوارتر می سازد یعنی هرچه بیشتر از سطح به عمق موضوعات می رود واضحست که مسایل پیچیده تر می شوند.

و در روال علمی، روش جواب نسبی و بی پایان است، علم طوری نیست که یک بار و برای همیشه جواب قاطع ارائه کند. علم هر بار از طریق مشاهده و تجربه نظر جدید ارائه می دارد.

اما محور حیاتی دینی پاسخ هایی هستند که در کلام بروز یافته و آنهم در کلام، نفس شناسایی مطلق است. هر گاه چنین بگوئیم که تفکر فلسفی به نیروی پرسش زنده است، میتوان گفت بینش دینی وقتی رو به اضمحلال و از اعتبار می افتد که نیروی پرسش منطقی و علمی در درون آن آزاد شود و یا اقلاً انسان بتواند در خلوت خود با ذهن خود بیندیشد نه آنکه در اثر تلقین دینی با پولیس درونی خود مواجه بوده و از ترس و بیم ارتکاب گناه با خود هم نتواند در باره دین و خدای که شب و روز آن را می پرستد و به عبادتش می پردازد، آزاد بیندیشد که او چگونه است و چرا بعضاً احکام آن غیر منطقی و یا باهم متضاد اند.

این مطلب و ترس را در این شعر مولوی آشکار می شود دید، ترس تکفیر از سوی حامیان دین.

گفت موسی ای خداوند حساب نقش کردی باز چون کردی خراب؟
گفت حق دانم که این پرسش ترا نیست از انکار و غفلت و زهوا
ور نه تأدیب و عتابت کردمی بهر این پرسش ترا آزد می
لیک می خواهی که در افعال ما باز جویی حکمت و سر بقا

تا از آن واقف کنی مر عام را
پخته گردانی بدین هر خام را

در مسیحیت که پندار آفرینش از نیستی را اصطلاحاً *création ex nihilo* می گویند. در مورد آفرینش از نیستی در پندار اسلامی رجوع شود به قرآن، سوره بقره آیه ۱۱۷ و سوره انعام، آیه ۱۰۱ در مورد همین سوره ها مولوی چنین بیان می کند:

پس خزانه صنع حق باشد از عدم که بر آرد زو عطاها دم بدم
مبدع آمد حق و مبدع آن بود که بر آرد فرع بی اصل و سند

دین عرفانی که بعداً مفصل به آن خواهیم پرداخت، به سبب نفی واسطه در رابطه با قدسی، دین کاملاً فردی است و هر گونه امر جمعی یا غیر جمعی را که بخواهد واسطه او با قدسی باشد نفی می کند. از این رو عرفان در ساخت درونی خود مطلقاً غیر اجتماعی است. گوشه گیری و پرهیز عرفا از مباشرت در امور نمودار همین است. دین عرفانی اراده و کشش حیاتی را وابستگی به امور می داند و وابستگی به امور را مانع وصال قدسی، وصالی که غایت حیات عرفانی است. بدین گونه عرفان چون خواست و اراده به مرگ دارد و کشش حیاتی را سر چشمه نگون بختی وجود انسان می پندارد، آن را نفی می کند و در نهایت بریدن از دنیا را به عنوان راه وصول به قدسی در نیستی، یعنی در نفی و رفع فردیت برای رسیدن به عشق الهی می داند. بودیسم که قطعاً ناب ترین و اصیل ترین جلوه تاریخی عرفان است ماهیت جهان را دگرگونی و نا پایداری می داند و به همین جهت زندگی را رنج می شناسد، رنجی که ناشی از میل به جهان نا پایدار است. از این رو زندگی برای بودیسم آغاز مرگ است. زندگی با مرگ آغاز می گردد، این امر را ادوارد کنز با این تشبیه موفق به خوبی نشان می دهد: «در لحظه لقاح یعنی بستن نطفه ما با حلقه طنابی که به گردن داریم در جهان هستی پرتاب می شویم و حلقه طناب دیر یا زود همچنان تنگتر خواهد شد و سر انجام ما را خفه خواهد کرد.

ضرورت درونی کلام!

باوجود تفاوت های اساسی میان عرفان بودایی از یک سو و عرفان مسیحی و اسلامی از سوی دیگر، امری که بنوبه خود متقابلاً در مورد عرفان مسیحی و اسلامی نیز صدق میکند. امر مشترک میان هر سه ضرورتاً کلام است که شناسایی را به انسان تفویض میکند، شناسایی غیر قابل تردید، شناسایی پیشین و مطلق را، این شناسایی را کلام تفویض میکند و بس، خواه کلام اسلامی باشد، خواه کلام مسیحی یا کلام بودایی. وحدت شناسایی و آفرینش، یعنی یک بعدی آن دو، در واقع در بودیسم نیز هست.

به این بحث ادامه خواهیم داد.

